جلسه ي دوم

جاذبه در چيست؟

عزيزان من:

صبحي زود پيش از طلوع خورشيد، مردي ماهيگير به رودخانه رسيد. در ساحل به چيزي برخورد كرد كه به نظر كيسه اي از سنگ مي آمد.

كيسه را برداشت، تورش را كناري نهاد و در ساحل منتظر طلوع خورشيد شد.

او منتظر دميدن شفق بود تا كار روزانه اش را شروع كند. با تنبلي، سنگي از آن كيسه در آورد و به ميان رودخانه ي آرام پرتاب كرد. سپس سنگي ديگر انداخت و يكي ديگر. در سكوت بامدادي صداي برخورد سنگ با آب برايش خوشايند بود، پس يكي يكي سنگ ها را به درون رودخانه پرتاب كرد.

خورشيد به آرامي بالا مي آمد. تا اين وقت او تمام سنگ هاي آن كيسه را به جز يكي كه در كف دست نگه داشته بود، به ميان رودخانه انداخته بود. وقتي كه در نور خورشيد به آنچه كه در دست داشت نگاه كرد، قلبش تقريباً ايستاد، نفسش بند آمده بود! يك قطعه الماس در دست داشت. او يك كيسه از اين الماس ها را به رودخانه پرتاب كرده بود،

اين آخرينش است كه در دست دارد. فرياد كشيد. گريه كرد. او اتفاقي به چنين گنجينه اي برخورد كرده بود.

ولي در تاريكي، ناخواسته، تمامش را دور انداخته بود.

به نوعي، ماهيگير خوش اقبال بود، هنوز يكي باقي مانده بود. پيش از اينكه اين يكي را نيز دور بيندازد، نور دميده بود.

مردم عموماً اينقدر هم خوش اقبال نيستند. تمام زندگيشان طي مي شود و خورشيد هرگز نمي دمد، صبح هرگز در زندگي آنان وارد نمي شود. آن نور هرگز

فرا نمي رسد و آنان تمام الماس هاي زندگي را پرتـاب كـرده اند و پنداشـته اند كه آن ها قلوه -سنگpebbles بودند.

زنــدگي گنجينه اي گــرانقيمت اســت، ولي ما هيچ كــاري به جز هــدر دادن، اسراف و برباد دادنش با آن انجام نمي دهيم.

حتي پيش از اين كه بدانيم زندگي چيست، آن را هدر داده ايم. زندگي بــدون تجربه ي آن چيزي كه در آن پنهان بوده، به پايـان مي رسد __ چه رازي، يك سـري، چه بهشتي، چه سروري، چه رهايي.

در اين سه روز آينده، مي خـواهم نكـاتي در مـورد گنج هـاي زنـدگي برايتـان بگويم.

ولي بــراي كســاني كه آن ها را قلــوه ســنگ فــرض كــرده اند اينكه چشم هايشان را باز كنند و ببينند كه آن ها الماس هستند، بسيار دشـوار اسـت. و كسـاني كه زندگيشان را در دورانداختن آن الماس ها به هــدر داده اند رنجيـده خواهند شــد، اگر به آنــان بگــويي كه آن ها المــاس هســتند و نه قلــوه ســنگ. آنــان آتش خواهند گرفت، نه به اين سبب كه آنچه گفته مي شود نادرست است، بلكه به اين سبب كه اين نشانگر خطاي ايشان اسـت، زيـرا اين به يادشـان مي آورد كه چگونه گنج هـاي پرارزشي را دورانداخته اند.

ولي مهم نيست كه چه مقدار از گنج از دست رفته، حتي اگر هنوز يك لحظه از زندگي باقي مانده باشد، بازهم چيزي

مي تواند نجات بيابد.هنوز هم چيزي مي تواند شناخته شود، هنـوز هم چـيزي مي تواند كسب شود.

در جست و جوي زندگي، هرگز چنان دير نيست كه انسان احسـاس نوميـدي despair كند.

ولي ما در جهل خود، در تاريكي خود، فرض كرده ايم كه در زندگي هيچ چـيز جز قلوه سنگ و سنگ وجود ندارد.

آنان كه تحت تاثير اين فرضيه از حركت بازايستاده انـد، شكست خـويش را، پيش از اينكه تلاشي براي جست و جو آغاز كنند، پذيرفته اند.

نخستين پيش هشداري که مي خواستم در مورد چنين نوميدي و اين فرضـيه به شما بدهم اين است که زندگي انباري از کثافات و قلوه سنگ ها نيسـت. زنـدگي بسيار بيشتر از اين چيز هاست.

در ميان همين کثافت و قلوه سنگ، چيزهاي بسياري نهفته است.

اگر چشمان درستي براي ديدن داشته باشي، خواهي ديد که نردبـام رسـيدن به الوهيت نيز از همين زندگي برمي خيزد.

در ميان اين بدن خاکي که از خون است و گوشت و اسـتخوان، چـيزي نهفته که وراي اين هاست،

چيزي که ربطي به گوشت و پوست و استخوان نـدارد. در همين بـدن __ که امروز زاده شده و فردا مي ميرد،

به خاك بازمي گردد __ آنکه هرگز نمي ميرد زنـدگي مي کنـد، آنچه که هرگز زاده نشده و هرگز نمي ميرد.

آن بي شکل، در شکل زنـدگي مي کند و آن ناديـدني، در ديـدني مـنزل دارد. در ميان مه مرگ، شعله ي جاودانگي نهفته است. در ميان دود دنيـاي فـاني، شـعله ي آن باقي نهفته است، نوري که هرگز خاموش نمي شود.

ولي ما با ديدن دود عقب مي نشينيم و هرگز شعله را نمي يابيم. يا آنـان که قدري بيشتر شجاعت دارند، قدري در ميان دود جست و جو مي کنند، ولي آنان نـيز درميان دود گم مي شوند و به شعله نمي رسند.

اين سفر اکتشافي به آن شعله ي وراي دود، به خود درون بدن و به الـوهيت نهفته در طبيعت را چگونه آغاز کنيم؟

چگونه مي تواند محقق شود؟

من اين را در سه مرحله برايتان باز مي کنم.

مورد اول اين است که ما در مورد زندگي چنان نگرش ها و افکار و فلسـفه هـايي سـاخته ايم که به واسـطه ي وجـود آن هـا، از ديـدن حقيقت زنـدگي محـروم هستيم. ما پيشاپيش قبول کـرده ايم که زنـدگي چيست __ بـدون هيچگونه جست و جو، بدون هيچ طلب و بدون هيچ ادارکي از خودمان.

ما تنها فكري از پيش تعيين شده و از پيش متصور شده در مـورد زنـدگي را درك كرده ايم.
ما هزاران سال است كه يك چيز را چـون ذكر مـدام آموخته ايم: زنـدگي بي معني است، زندگي عبث است، زندگي رنج است، زندگي فقط براي ترك كردن آن خوب است! اين ها از بس كه تكرار شده، همچون صخره در وجودمان سخت شده است. به همين دليل، زندگي شروع كرده به تبديل شدن به يك رنج بـزرگ و به نظر عبث مي آيد. به اين سبب، زندگي تمام خوشي، تمام عشق و تمام
زيبايي اش را از دست داده است. انسان زشت گشته و به موجودي رنجور بدل شده است.

و پس از پذيرفتن اينكه زندگي رنج و عبث است، ابداً جاي تعجب نيست اگر تلاش بـراي بامعنـاكردن آن نـيز متوقف شـود. اگر پذيرفته باشي كه زنـدگي زشت است، چرا به دنبال زيبايي در آن بگردي؟ و وقتي انسان قوياً بـاور داشـته باشد كه زندگي فقط براي تارك دنيا شدن خوب است، آنوقت چه معني دارد كه سـعي كـني آن را تزيين كني، تميز كني و آن را پالايش كني و زيبا كني؟

نگرش انسان ها به زندگي بي شباهت به نگرش آنان نسبت به اتـاق انتظـار ايستگاه قطار نيست.

شخص مي داند كه فقط چند ساعت در آنجا خواهد بـود و به زودي حـركت خواهد كرد. اتاق انتظار چه اهميتي دارد؟

چه معنايي دارد؟ بنابراين هركـاري با آن مي كنـد: تف مي كنـد، آن را كـثيف مي كند.

او بي خيال اســت، در مـورد اتـاق انتظـار فكر نمي كند __ هرچه باشد او به زودي آنجا را
ترك مي كند.

ما با زندگي همينگونه رفتار مي كنيم __ همچون يك منزلگاه موقتي.

آنوقت نياز به جست و جو براي خلق زيبايي و حقيقت در زندگي كجاست؟

مي خـواهم به شـما بگـويم كه ما به يقين از اين زنـدگي خـواهيم رفت، ولي هيچ راهي براي جدا شدن از خود زندگي وجود ندارد. ما اين منزل را تـرك خـواهيم كرد، از اين مكان خواهيم رفت، ولي جـوهره ي زنـدگي با ما مي ماند __ ما همـان

هستيم. مكان عوض مي شـود، مـنزل عـوض مي شـود، ولي زنـدگي؟ زنـدگي با ما خواهد بود.

مطلقاً هيچ راهي براي خلاصي از آن وجود ندارد.

و نكته اين نيست كه ما جـايي را كه اقـامت داشـتيم زيبا كـرده ايم، محيطي عاشقانه در جايي كه اقامت داشتيم خلق كـرده ايم... نكته اين نيست كه ما در آنجا ترانه اي شــادمانه خوانــده باشــيم. نكته اين است كه كسي كه ترانه اي شــاد مي خواند، امكاني براي شادي بيشتر براي خودش باز كـرده اسـت. كسي كه آن مـنزل را زيبا ساخته، به ظرفيتي بـراي يـافتن زيبـايي بيشـتر دست يافته اسـت. كسي كه حتي آن دقايق را در اتـاق انتظـار با عشق گذرانـده باشـد، ليـاقت دريـافت عشـقي گسترده تر را كسب كرده است.

ما توسط كارهايي كه مي كنيم شكل داده مي شويم. در نهـايت، اين اعمـال ما است كه
ما را مي سازد.

كارهــايي كه مي كــنيم، رفته رفتــه، خــالق زنــدگي ها و روح هــاي ما مي شوند.آنچه در زندگي انجام مي دهيم، تعيين مي كند كه چگونه خودمان را خلق مي كنيم. رفتارما در زندگي تعـيين كننـده ي جهت سـفر روح ما اسـت، راهي كه در آن پيش خواهد رفت، دنياهاي تازه اي كه كشف خواهد كرد.

اگر آگاه باشيم كه اين رفتـار ما است كه ما را مي سـازد، آنـوقت شـايد اين ديدگاه كه زندگي عبث و بي معني اسـت، اعتبـار خـودش را ازدست بدهـد. آنـوقت شايد اين فكر كه «زندگي يك رنج »، نيز
به نظر خطا بيايد.

آنوقت شايد نگرش ضد زندگي به نظرمان غيرمذهبي برسد.

ولي ما تاكنون به نام مذهب فقط انكار و نفي زندگي را آموخته ايم. تااينجا، واقعيت اين است كه كل مذهب فقط مـرگ گـرا بـوده است و نه زنـدگي گـرا.آنچه پس از مرگ مي آيد مهم بوده است، نه آنچه پيش از مرگ وجود دارد!

تاكنون، ديدگاه مذهب اين بوده كه به مرگ حرمت نهد ، نه به زندگي.

در هيچ كجا حرمت به گل زندگي يافت نمي شود.

در همه جا فقط تحسين و تمجيد از گل هاي مرده و پژمرده وجــود دارد، گل هايي كه به گور

رفته اند.

تاكنون، تمام توجه مـذهب به اين بـوده كه پس از مـرگ چيست __ بهشـت، رستگاري، نيروانا.

گويي آنچه كه پيش از مرگ وجود دارد ابداً مورد علاقه ي مذهب نيست.

مي خواهم به شما بگويم كه اگر قادر نباشيد از آنچه كه پيش از مرگ وجـود دارد مراقبت كنيد، هرگز قادر نخواهيد بود از آنچه كه پس از مرگ مي آيد، مراقبت كنيد. اگر آنچه را كه اينجاست، پيش از مرگ وجود دارد، بي معني ببينيم،

نمي تـوانيم هيچ ارزش و مقـامي بـراي معـني آنچه كه پس از مـرگ مي آيد پرورش دهيم.

آمادگي بـراي مـرگ بايد توسط تمـام چيزهـايي كه در اينجا و در اين زنـدگي وجود دارد صورت بگيرد.

اگر دنيايي ديگر پس از مـرگ وجـود داشـته باشـد، درآنجا نـيز ما فقط قـادر خـواهيم بـود آنچه را كه در اينجا و در اين دنيا سـاخته ايم ببيـنيم. ولي تـاكنون تنها چيزي كه تبليغ شده، ترك كردن و وانهادن اين دنيا بوده است.

مي خواهم به شما بگويم كه هيچ خدايي به جز خود زندگي وجود ندارد. نمي تواند وجود داشته باشد.

همچــنين مــايلم به شــما بگــويم كه تلاش بــراي كامل كـردن هـنر زنـدگي، كوشيدن براي كامل ساختن هنر مـذهب اسـت، وتجربه كـردن آن حقيقت غـايي در خود همين زندگي، نخستين گام براي رستگاري نهايي است.

كسي كه خــود زنــدگي را از دست بدهــد، به يقين هر چــيز ديگر را از دست داده است.

بااين حال، رويكـرد انسـان تا اين زمـان دقيقـاً مخـالف اين بـوده اسـت. آن رويكرد به شما مي گويد كه زندگي را ترك كنيد، دنيا را وانهيـد. از شـما نمي خواهد تا در زندگي جست و جو كنيد. از شما درخواست نمي كند تا هـنر زنـدگي كـردن را

بياموزيد. آن رويكرد همچنين به شما نمي گويد كه اينكه زنـدگي را چگونه احسـاس مي كنيـد، بسـتگي به اين دارد كه چگونه به آن نگـاه مي كنيـد. اگر زنـدگي به نظر تاريك و مصيبت بار مي آيد به سبب روش زندگي كردن غلط شماست.

اگر بدانيد كه چطـور درست زنـدگي كنيـد، همين زنـدگي همچـنين مي تواند بارشي از بركات باشد.

من دين را هنر زندگي كردن مي خوانم. مذهب نفي و انكـار زنـدگي نيسـت، پلكاني است براي رفتن به ژرفاي زندگي.

دين پشت كردن به زنـدگي نيسـت، بلكه بـازكردن كامل چشم ها به زنـدگي است.

دين فرار از زندگي نيست، دين نامي است براي درآغوش كشيدن زندگي به طور كامل.

دين يعني رويارويي تمام با زندگي.

شايد به سبب همين سوء تفسيرها باشد كه فقط مردمـان سـالخورده علاقه اي به مذهب
نشان مي دهند.

به معابد و پرستشـگاه ها برويد و فقط مردمـان سـالمند را در آن ها خواهيد يافت. جوانان را در آنجا نخواهيد ديد. چرا؟ فقط يك توضيح مي تواند وجـود داشـته باشد: تاامروز، مذاهب ما مذاهب مردمان سالخورده بوده اند، مذهب كساني كه به مرگشان نزديك مي شوند، كساني كه اينك تـرس از مـرگ آنـان را دنبـال مي كند و حـالا به "پس از مـرگ" علاقمند شـده اند و مي خواهند بدانند كه پس از مـرگ چه چيزي وجود دارد.

مذهبي كه بر اساس فلسـفه ي مـرگ شـكل گرفته چگونه مي تواند تمـامي زندگي را
تحت تاثير قرار دهد؟

مذهبي كه به مرگ مي انديشد چگونه مي تواند اين دنيا را مذهبي كند؟ نمي تواند.

حـتي پس از پنج هـزار سـال آمـوزش مـذهبي، دنيا از بي ديـني به بي ديـني بيشتر فرو مي رود.

بــاوجودي كه از نظر معابد و مســاجد و كليســاها و كشيشــان، آموزگــاران و مرتاضــان كمبــودي در اين ســياره وجــود نــدارد، ولي مــردم آن قــادر نبــوده اند كه مذهبي شوند. و قادر هم نخواهند بود، زيرا خود پايه ي مذهب اشتباه است.

پايه ي مذهب، به جاي زندگي، مرگ شده است.

به جاي گل هاي شكوفا، نقطه ي توجه مذهب، گور است.

جاي شگفتي نيست كه اگر مذهب مرگ گــرا قــادر نيست قلب زنــدگي را به هيجان در آورد.

مسئول تمام اين ها كيست؟

در طول اين سه روز، مايلم مذهب زندگي را مــورد بحث قــرار دهم و بــراي اين، نياز است كه نخست يك نكته ي كليدي درك شــود. تــاكنون به جــاي فهميــدن و اكتشــاف نــيروي جنســي، همه كــار بــراي پنهــان كــردن، ســركوب و فراموشي اين حقيقت اصــلي زنــدگي انجــام شــده اســت. و اثــرات نــامطلوب اين تلاش بــراي فراموشي و انكار آن در سراسر دنيا منتشر شده است.

در زندگي معمولي انسان ها عنصر مركــزي چيســت؟ خــدا؟ روح ؟ حقيقت؟ نه.

در هسته ي دروني انسان ها چيست؟

در ژرفاي قلب انسان __ كسي كه هرگز در راه معنــويت نبــوده است و هيچ راه روحاني را نپيموده است ___ چيست؟ نيايش؟ اخلاص؟ نه، ابداً .

اگر به نيروي حياتي يك انسان معمولي بنگــريم، نه خــدا را خــواهيم ديد و نه اخلاص و نه نيايش و نه عبادت و نه مراقبه. چيزي بسيار متفاوت را خواهيم ديد.

درعوض شناختن و درك آن نيروي حياتي، چيزي سركوب شده است و يــادي از آن نمي شود.

و آن چيست كه اگر هســته ي دروني انســان را بشــكافيم و تحليل كــنيم، در آنجا يافت خواهد شد؟

براي لحظه اي انسان ها را كنار بگذاريد. اگر به زندگي گياهان و حيوانات نظر كنيم، در هسته دروني هرچيز چه خواهيم يافت؟ يك گياه در اصل چه مي كند؟ تمام انرژي آن صرف توليد دانه هاي جديد مي شود.

تمامي وجودش، تمامي عصاره ي حياتي اش، درگير شكل دادن و زادن تخم هاي جديد است.

يك پرنده چه مي كند؟ يك حيوان چه مي كند؟ اگر از نزديك به طبيعت نگاه كنيم، درخواهيم يافت كه فقط يك روند وجود دارد. تنها يك روند است كه با تمام قلب به پيش مي رود. و اين روند دايم خلقت است: توليد مثل، رستاخيز هميشگي زندگي در شكل هاي جديد و جديد تر.
گل ها تخم مي دهند. ميوه ها تخم مي دهند. و اين تخم ها چه مي كنند؟

تخم ها به گياهان تازه بدل مي شوند، به گل هاي جديد و به ميوه هاي جديد... اگر نگاه كنيم، زندگي يك روند بي پايان از توليد مثل است. زندگي يك انرژي است كه پيوسته درگير توليد مثل است.

همين در مورد انسان ها نيز صادق است. ما اين روند انرژي را كه پيوسته در تلاش توليد مثل است، سكس نام داده ايم. اين نام گذاري نامي بد به اين انرژي داده است، نوعي سرزنش. اين نام نوعي احساس محكوم بودن به انسان القا مي كند. با تمام اين ها، در انسان ها نيز، تلاشي مداوم براي ادامه ي زندگي وجود دارد.

ما اين را جنسيت يا سكس خوانده ايم. ولي اين انرژي جنسي چيست؟

از زمان هاي دوردست، امواج اقيانوس بر ساحل ضربه مي زده اند. امواج وارد مي شوند، درهم مي شكنند و عقب مي نشينند. بازهم مي آيند، فرو مي شكنند و به عقب مي روند.

زندگي نيز، در طول صدها هزار سال، به صورت امواج بي پايان ضربان داشته است.

به نظر چنين مي آيد كه زندگي يقيناً مي خواهد به نقطه اي صعود كند. اين امواج اقيانوس، اين امواج زندگي، به نظر مي رسند كه مي خواهند به جايي بالاتر برسند، ولي فقط با ساحل برخورد مي كنند و نابود مي شوند.

مــوج هــاي تــازه بــرمي خيزنــد، درهم مي شــكنند و پايــان مي گيرنــد. اين اقيانوس زندگي ميلياردها سال است كه در تپيدن است __ تلاش مي كنــد، بــالا مي آيد و هر روز سقوط مي كند.
چه مقصدي مي تواند در پشت آن وجود داشته باشد؟

به يقين چـنين مي نمايد كه تلاشي بـراي رسـيدن زنـدگي به اوج هـاي بـالاتر وجود دارد.

يقيناً به نظر مي رسد كه تلاشي براي درك ژرفاي بيشتر وجود دارد.

در اين روند بي پايــان زنــدگي، به نظر مي آيد كه يقينــاً تلاشي هست تا زندگي هاي بزرگتري
متولد شوند.

ديـري نمي گـذرد __ فقط چند صد هـزار سـال است __ كه انسـان ها روي زمين پديدار شده اند.

پيش از آن، فقط حيوانات وجود داشـتند. و حيوانـات نـيز مـدت هـاي زيـادي نيست كه وجود دارند.

قبل از آن، دوراني بوده كه هيچ حيواني وجود نداشـته و فقط گياهـان وجـود داشته اند.

و پيش از آن، زماني وجود داشته كه حتي گياهان نيز روي زمين نبوده اند.

فقط كوهستان ها و صخره ها و رودها و اقيانوس ها.

و اين دنيــاي كوهســتان ها و رودخانه ها و اقيــانوس ها مشــتاق چه چــيزي بودند؟

اين ها تلاش مي كردند تا گياهـاني توليد كننـد. و به تـدريج، بسـيار به تـدريج، گياهان وارد جهان هستي شدند.

انرژي زندگي خودش را به شكلي تازه متجلي ساخت. آنگـاه زمين پوششي سبز پيدا كرد.
گل ها شكفتند.

ولي همين گياهـان نـيز زيـاد به خودشـان مشـغول نبودنـد، خواست و شـوق دروني آن ها براي چـيزي والاتر بـود، آن ها مشـتاق بودند تا حيوانـات و پرنـدگان را توليد كنند. آنگاه حيوانات و پرندگان به دنياي وجود پا نهادند.

مدت هاي مديد، كـره ي زمين پر از آن ها بـود، ولي هنـوز انسـان ها در هيچ كجا مشهود نبودند.

و بااين وجود انسان ها هميشه آنجا بودند، به صـورت بـالقوه در حيوانـات و پرنـدگان، مشـتاق شكسـتن موانع و در تلاش بـراي زاده شـدن. آنگـاه، در زمـان مناسب خود، انسان ها وارد جهان هستي گشتند.

حالا، وجود انسان ها براي چيست؟ انسان نـيز پيوسـته مشـتاق خلق زنـدگي جديد است.

ما اين تمايل را "سكس"، "نيروي جنسي" يا "شهوت" خوانده ايم.
ولي واقعاً معناي اين "شهوت" در اساسش چيست؟

معنـاي آن در اسـاس اين است كه انسـان ها فقط نمي خواهند به خودشـان ختم شـوند، مي خواهند زندگيشـان را ادامه بدهنـد. ولي چـرا؟ آيا دليلش مي تواند اين باشد كه خـود روح انسـان سـعي دارد به انسـاني بهـتر، انسـاني بـزرگ تـر، فراانسان تولد ببخشد؟ يقيناً چنين است. به يقين كه روح انساني شـوق يك انسـان بهـتر را دارد، يك وجـود والاتـر. از نيچه تا آروبينـدو، از پاتـانجلي تا برتراند راسـل، هميشه يك افسانه، همچون رويا در قلب قلب انسان ها باقي مانده است:

چگونه به يك انسان والاتر زندگي ببخشيم؟

ولي انسان بهتر چگونه زاده مي شـود؟ ___ هـزاران سـال است كه ما خـود انرژي توليد مثل را محكوم كرده ايم.

ما به جاي حرمت نهادن به سكس از آن فحش و ناسزا ساخته ايم. ما حـتي مي ترسيم در موردش حرف بزنيم.

ما طوري آن را پنهـان كـرده ايم كه گـويي وجـود نـدارد، گـويي كه جـايي در زندگي ندارد.

حقيقت اين است كه هيچ چيز مهم تر از اين اشتياق در زندگي انسان وجـود ندارد.

ولي ما آن را پوشــانده و ســركوب كــرده ايم. و انســان ها با پوشــاندن و سركوب آن از جنسيت رها نشده اند.

برعكس به وضع فجيع تري وسواس سكس يافته اند. اين سـركوب نتيجه اي معكوس دارد.

برخي از شما نام قانون تاثير معكوس The Law of Reverse Effect را كه توسط دانشمند فرانسوي اميل كو Emil Coue ثبت شـده شنيده ايد. مي توانيم به نوعي عمل كنيم كه نتيجه، عكس آن چيزي باشد كه قصد كرده ايم.

كسي دوچرخه سواري ياد مي گيرد. جـاده پهن و فـراخ اسـت، فقط صـخره اي كوچك در كنار جاده قـرار دارد. دوچرخه سـوار از برخـورد با آن صـخره و زمين خوردن روي آن مي ترسد. احتمال برخورد دوچرخه با آن سنگ يك در صد است __ حتي يك فرد نابينا نيز به راحتي از كنار آن مي گذرد. ولي به سـبب تـرس، دوچرخه سوار به آن زيادي توجه مي كند.

آن سنگ در ذهن فرد بزرگ تر مي شـود و بـاقي جـاده محو مي شـود. فـرد توسط آن سنگ هيپنوتيزم مي شود،

جلبش مي شود و در نهايت به آن برخـورد مي كنـد. او با آن مـانع بـزرگ كه سعي داشت از آن پرهيز كند برخورد مي كند.

جـاده بـزرگ و فـراخ بـود، پس حادثه چگونه رخ داد؟اميل كو كه روانشـناس بـوده مي گويد كه ذهن هـاي ما توسط قـانون تـاثير معكـوس اداره مي شـود. ما با همان چيزي برخورد مي كنيم كه بسيار زياد مـراقب هسـتيم به آن برنخـوريم، زيـرا آگاهي ما فقط روي آن متمركز مي شود.

در طـول پنج هـزار سـال گذشـته، انسـان ها كوشـيده اند تا خودشـان را از سـكس نجــات بدهند و نتيجه اين است كه در همه جــا، در هر گوشه و زاويــه، با سكس برخورد مي كنند. قانون تاثير معكوس روح انسـان ها را به تسـخير در آورده است.

آيا تاكنون مشاهده كرده ايد كه ذهن توسط همان چيزي كه مي كوشد از آن دوري كند، جذب و هيپنوتيزم مي شود؟

مردمــاني كه به انســان ها آموختند كه با ســكس مخــالف باشــند مســئول وسواس جنسي مردم هستند.

اين جنسيت گرايي افـراطي و بيش از حد كه در انسـان ها وجـود دارد نتيجه ي همان آموزش هاي غلط آنان است.

امروزه ما از سخن گفتن در مورد سكس هم مي ترسيم. چرا ما اين همه از اين موضوع وحشت داريم؟

ترس از اين است كه با سخن گفتن در مورد سكس، مردم بيشـتر وسـواس آن را پيدا كنند.

مايلم به شـما بگـويم كه اين دليل ابـداً درست نيسـت. اين مفهـومي كـاملاً اشتباه است.

اين دنيا فقط وقـتي از سـكس رها مي شـود كه ما قـادر باشـيم مكالمه اي معمولي و سالم در موردش داشته باشيم.

ما فقط از طريق درك كامل سكس است كه مي توانيم به وراي آن برويم.

زنـدگي بـدون اعمـال جنسي مي تواند در دنيا به وجـود آيـد، انسـان ها مي توانند به فراسوي سكس بروند، ولي فقط با فهميـدن كامل سـكس و آشناسـاختن كامل خود با آن. انسان ها فقط با درك درست و كامل معني سكس، كانال هاي آن و شـناخت كامل سـاختار سـكس است كه مي توانند از اين نـيرو رها گردنـد. شـما نمي توانيد با بســتن چشم هــاي خــود بر روي يك مشــكل، خودتــان را از آن آزاد گردانيـد. فقط يك انسـان ديوانه مي تواند فكر كند كه با بسـتن چشـمانش، دشـمن ازبين خواهد رفت. شترمرغ در كوير چنين فكر مي كنـد. شـترمرغ سـرش را درون ماسه ها پنهــان مي كند و چــون ديگر نمي تواند دشــمن را ببينــد، فكر مي كند كه دشمن وجود ندارد.

اين نوع منطق براي شـترمرغ قابل بخشش اسـت، ولي در مـورد انسـان ها قابل بخشش نيست.

تاجايي كه به سـكس مربـوط اسـت، انسـان تـاكنون بهـتر از شـترمرغ عمل نكرده است.

مــردم مي پندارند كه با بســتن چشم هايشــان بر روي ســكس، با ناديــده انگاشتن آن، سكس ازبين خواهد رفت.

اگر با بستن چشم ها چيزها ازبين مي رفتند، زنـدگي بسـيار آسـان مي بـود. ولي با بستن چشم ها هيچ چيز ازبين نمي رود. برعكس، اين نشــان آن است كه ما از چيزي مي ترسيم، يعني كه هرآنچه كه باشد، قوي تر از ما است.

ما چون احساس مي كنيم كه نمي توانيم بر آن پيروز شويم، چشمان خود را بر روي آن مي بنديم.

همين بستن چشم ها، نشان ناتواني است. در مـورد سـكس، تمـام بشـريت چشمانش را بسته است.

بشريت نه تنها چشمانش را بر روي آن بسته است، بلكه وارد انــواع جنگ ها با آن شده است.

نتايج زيان بار اين جنگ با سكس در سراسر دنيا به خوبي مشهود است.

نودوهشت درصد از بيمـاري هـاي رواني انســان به سـبب سـركوب نـيروي جنسي است.

در زن هـا، نودونه درصد عصـبيت ها و بيمـاري هـاي مربـوط به آن به دليل سركوب جنسيت است.

اگر مردم بسيار بي قرار هستند، بسيار برآشفته، بدبخت و رنجورانـد، به اين سبب است كه بدون درك اين انرژي بسيار قوي درزندگي، به آن پشت كرده انـد. و اين، سبب نتايج معكوس مي شود.

اگر به ادبيات انسان ها نگـاه كـنيم... اگر يك موجـود فضـايي از كـرات ديگر بيايد يا ميهمانـاني از كـره ي مـاه يا مـريخ به اينجا بيايند و به ادبيـات ما نگـاه كننـد، كتاب هاي ما را بخوانند و شعرهاي ما را گوش بدهند و نقاشي هاي ما را ببينند،

در شگفت خواهند شد. آنان از اين تعجب خواهند كرد كه تمام هنر و ادبيــات ما حول محور سكس است.

" چرا تمام اشعارو داستان هاي انسان ها از سكس اشباع شده است؟ چــرا روي جلد هر مجله تصوير زني برهنه قرار دارد؟ چرا تمام فيلم ها انسان هاي برهنه را نشان مي دهند؟" آنان حيرت خواهند كرد.

يك ميهمان فضايي در شگفت خواهد شد كه چرا انسان ها به هيچ چـيز ديگر غير از سكس
فكر نمي كنند؟

حـيرت آنـان بيشـتر خواهد شد اگر با يك انسـان ملاقـات كنند و با او سـخن بگويند، زيرا آن انسان فقط از روح، از خداوند، از بهشت و رستگاري سـخن خواهد گفت و يك كلام هم در مورد سكس نخواهد گفت!

درحاليكه تمام شخصيت و محيط اطراف او سرشـار از سـكس اسـت. آنـان در شگفت خواهند شد كه چرا هزار و يك تلاش ديوانه وار براي ارضاي چيزي انجـام مي گيرد، ولي حتي يك كلام هم در موردش سخن گفته نمي شود!

ما انسان را منحرف كرده ايم و اين را نيز با نام هايي خوب انجـام داده ايم. ما در مورد زندگي بدون اعمال جنسي

سخن مي گوييم، ولي هرگز تلاش نمي كينم كه نخست انرژي جنسي انسان را درك كنيم.

چيزي كه بعدها با آزمايشاتي، مي توانيم آن را تبديل كنيم.

بدون اينكه اين انرژي حياتي اساسي را درك كنيم، تلاش ها و آمـوزش هـاي ما بـراي سـركوب كـردن و منضـبط سـاختن آن فقط مي تواند به ما كمك كند كه ديوانه و بيمار شويم. ولي ما هيچ توجهي به اين نكته نكرده ايم.

انسان ها هيچگاه به قـدر امـروز بيمـار، عصـبي ، مفلـوك، ناشـاد و مسـموم نبوده اند.

روزي از كنـار بيمارسـتاني مي گذشـتم. روي تـابلويي خوانـدم: "مـردي كه عقـرب او را گزيـده بـود در اينجا تحت درمـان بـود: او يك روزه درمـان و مـرخص شد."

" مردي ديگر را مار گزيـده بـود: ظـرف سه روز در مـان شد و خوشـحال و سالم به خانه رفت."

"مرد ديگري را سگي هار گاز گرفته بود:

او ده روز است كه تحت درمــان است و بهبــود زيــاد پيــدا كــرده و به زودي مرخص خواهد شد."

"خبر چهارم اين است كه هفته ها پيش، انســاني توسط انســان ديگــري گــاز گرفته شده بود:

او هنوز بيهوش است و هيچ اميدي به بازگشت او وجود ندارد!".

تعجب كردم! آيا گاز انسان مي تواند چنين سمي باشد؟

اگر به انسان ها نگاه كنيم، مي توانيم اين را ببينيم.

انسان ها مقدار زيادي سم در درون خود انباشت كرده اند.

و دليل عمده ي اين انباشت سازي سم اين است كه ما طـبيعت خودمـان را نپذيرفته ايم. ما كوشـيده ايم تا طـبيعت خودمـان را سـركوب كـرده و با زور آن را بشكنيم. هيچ تلاشي براي متحول كردن و پالايش اين انـرژي انسـاني انجـام نشـده است.

ما با زور روي آن انــرژي نشســته ايم و در درون، همچــون مــاده ي مــذاب آتشفشان در حال جوشيدن هستيم.

اين انرژي همواره سعي دارد از درون فشار بيــاورد، ســعي دارد هرلحظه ما را سرنگون كند.

و آيا مي دانيد كه با داشتن كمترين فرصت، چه بر سر شما خواهد آورد؟

فرض كنيد كه هواپيمايي دچار سانحه شده است. شما در نــزديكي هســتيد و به صحنه ي تصادف
مي شتابيد.

وقــتي بــدني را در صــحنه مي بينيــد، نخســتين چــيزي كه به ذهنتــان مي آيد چيست؟

"آيا اين شخص هندو است يا مسلمان؟"

نه.

"آيا اين شخص هندي است يا چيني؟"

نه.

ظرف كسري از ثانيـه، اولين و فـوري تـرين كـاري كه مي كنيد اين است كه ببينيد آن بدن يك زن است يا يك مرد.

آيا آگـاه هسـتيد كه چـرا اين پرسش نخست به ذهن مي آيـد؟ اين به سـبب جنسيت سركوب شده است.

اين سركوب جنسي است كه شـما را از تفـاوت بين يك زن و يك مـرد آگـاه مي كنـــد. مي توانيد نـــام، صـــورت و مليت كسي را از يـــاد ببريد __ اگر كسي را ملاقـات كـرده بوديـد، شـايد نـامش، چهـره اش، طبقه اش، سـنش و مقـامش را فراموش كرده باشيد __ ولي هرگز جنسـيت او را ازيـاد نخواهيد بـرد. انسـان هرگز ازياد نمي برد كه كسي مرد بوده يا زن. چرا؟

وقـتي كه همه چـيز را در مـورد يك نفر ازيـاد مي بريـد، چـرا نمي توانيد اين جنبه را نيز از حافظه تان پاك كنيد؟

به اين سبب است كه آگاه بودن از جنسيت بسيار زياد در ذهن و روند افكـار شما حضور دارد.

سكس هميشه حاضر و هميشه فعال است.

تا زماني كه اين ديوار، اين فاصله بين زن و مـرد وجـود دارد، اين زمين، اين دنيا هرگز نمي تواند سالم باشد.

تا زمانيكه اين آتش سوزان در درون ما شعله ور است و ما همچنان روي آن محكم نشسته ايم، اين دنيا هرگز روي صلح و آرامش نخواهد ديـد. بايد تقلا كنيد كه هر روز و هرلحظه آن را سركوب كنيد. اين آتش ما را مي سوزاند، زنـدگي ما را به خاكستر تبديل مي كند.
ولي حتي با اين وجود، ما حاضر نيستيم به درون اين آتش نگاه كنيم.

به شما مي گويم، اگر اين آتش را درك كنيد، يك دشـمن نيسـت، يك دوست است.

اگر اين آتش را بفهميد، شما را نخواهد سوزاند. مي تواند خانه هايتــان را در زمستان گرم كند،
مي تواند غذايتان را بپزد، مي تواند مفيد باشد و مي تواند در زنــدگي دوست شما باشد.

ميليون ها سال است كه برق در آسمان درخشيده است. گاهي انســان ها را مي كشد، ولي هيچكس هرگز فكر نمي كرد كه روزي، همين انرژي پنكه هــاي ما را راه بيندازد و چراغ خانه هايمان را روشن كند. هيچكس در آنوقت چنين امكانــاتي را نمي توانست تصور كند. ولي امروزه همين برق دوست ما شده است. چگونه؟ اگر چشمانمان را روي آن بسته بوديم،

هرگز قــادر به پي بــردن به راز آن نمي بــوديم، هرگز قــادر نبــوديم از آن استفاده كنيم، دشمن ما باقي مي ماند.

ولي ما نسبت به آن رويكردي دوستانه اتخاذ كرديم. كوشيديم آن را بفهميم، آن را بشناسيم. و آهســته آهســته، يك رابطه ي دوســتانه ي طــولاني مــدت برقــرار شد. امروزه مشكل است بتوانيم زندگي خود را بدون نيروي برق متصور شويم.

انرژي جنسي در انسان ها نــيرويي بس عظيم تر از نــيروي بــرق اســت. اين نيرو حتي از انرژي اتمي نيز عظيم تر اســت. ولي آيا هرگز به اين انديشــيده ايد كه چگونه اين انــرژي را تبــديل كنيــد؟ يك اتم كوچك از مــاده توانست تمــامي يك شــهر صدهزارنفري را نابود كند ___ هيروشيما. ولي يك اتم از انــرژي جنسي انســان، يك زندگي جديد خلق مي كند، انساني تــازه! و آن شــخص مي تواند يك ماهاتما گانــدي باشد، يك ماهاويرا، يك گوتام بودا، يك مسيح، يك اينشتن، يك نيوتن.

يك ذره ي بســيار كوچك از انــرژي جنسي انســان، شخصــيتي والا همچــون ماهاتما گاندي را در خود پنهان دارد.

ولي ما حتي آمــاده نيســتيم كه ســعي كــنيم ســكس را بفميم. ما حــتي قــادر نيستيم به قدر كافي شهامت پيدا كنيم كه در مورد انرژي جنسي سخن بگــوييم. اين چه نــوع ترسي است كه ما را از درك و شــناخت آن انــرژي كه تمــام زنــدگي از آن زاده مي شود،

باز مي دارد؟ اين ترس چيست؟ اين خجالت چيست؟

وقتي در جلسه ي پيش مواردي را اشاره كردم، شــرمندگي زيــادي را ســبب شد. نامه هاي زيادي رسيد كه مي گفتند، "در مورد اين چيزها حــرف نــزن، فقط در اين قبيل امور حرف نزن."

من حيرت زده شده بودم. چـرا انسـان نبايد دربـاره ي اينگونه مـوارد حـرف بزند؟ وقتي كه اين انرژي در ما موروثي است، چرا نبايد در موردش حـرف بـزنيم؟ چرا نبايد آن را بشناسيم و تشـخيص بـدهيم؟ بـدون درك و شـناخت آن، بـدون فهم رفتارهــاي آن، چگونه مي تــوانيم اميد داشــته باشــيم كه به مراحل والاتر صــعود خواهيم كرد؟ ما مي توانيم با درك آن، آن را دگرگون كنيم،
مي تـوانيم بر آن چـيره شـويم، مي تـوانيم آن را تصـعيد و پـالايش كـنيم. تازمانيكه اين چنين نشود،
ما در چنگال هاي آن مي گنديم و مي ميريم و هرگز قادر نخواهيم بـود از آن رها شويم.

مي خـواهم به شـما بگـويم كه كسـاني كه هرگونه سـخن گفتن را در مـورد سـكس ممنـوع مي كننـد، همـان مـردمي هسـتند كه بشـريت را در اين چـاه به دام انداخته اند. كساني كه وحشت زده اند و
مي پندارند كه مـذهب نيـازي نـدارد كه در اين مـوارد تـوجهي داشـته باشـد، خودشان ديوانه هستند و وسيله اي هستند براي ديوانه كردن تمام دنيا.

توجه مـذهب به تبـديل انـرژي انسـاني هسـت. مـذهب مي خواهد تا آنچه در فـرديت شـخص نهفته است به طـور كامل به تجلي درآيـد. مــذهب مايل است كه زندگي انسان يك زيارت شود، زيارتي از پست به والا، از ماده به الوهيت.

و اين آرزو فقط وقتي مي تواند محقق شود كه...

دانسـتن مقصـدي بـراي اين زيـارت چنـان مهم نيسـت، ولي اهميت دارد كه نقطه ي شروع درك شـود، زيـرا اينجا مكـاني است كه شـما قـرار داريد و سـفر از همينجا آغاز مي شـود. ولي خداونـد؟ خداوند هنـوز در دوردست ها قـرار دارد. ما با درك واقعيت نقطه ي شروع است كه مي تـوانيم به حقيقت خداوند برسـيم، وگرنه حتي يك اينچ هم نمي توانيم پيش برويم. فقط همچون اسبي كه در آسياب كـار مي كند به دور خودمان خواهيم گشت.

وقـتي در جلسه ي قبلي نكـاتي را گفتم، احسـاس كـردم كه گـويي ما حـتي حاضر نيستيم براي درك حقايق زندگي آماده شـويم. آنـوقت چه انتظـاري از ما مي رود؟ چه چيز ديگري از ما ممكن
مي شود؟ آنگاه تمام اين سخنان در مورد خـدا و روح فقط يك تسـلي است و دروغين.
حقايق لخت زندگي بايد درك شوند، ولو اينكه به نظر زشت بيايند.

نخستين نكته اي كه بايد درك شود اين است كه انسان از سكس به دنيا مي آيد.

تمام عملكرد دستگاه هاي بدن انسان از اتم هاي انرژي جنسي ساخته شده اند.

تمامي وجود انسان از انرژي جنسي سرشار است. خود انرژي زندگي، انرژي جنسي است.

اين انرژي جنسي چيست؟ چرا اينگونه با قوت زياد زندگي ما را به نوسان در مي آورد؟
چرا چنين نفوذ زيادي بر زندگي ما دارد؟
چرا زندگي ما، تا آخرين دم حول محور سكس مي گردد؟ جاذبه اش در چيست؟

پيران و قديسان شما هزاران سال است كه آن را منع كرده اند، ولي به نظر مي رسد كه در انسان ها كمترين تاثيري نداشته است. هزاران سال است كه به ما موعظه كرده اند كه بايد از سكس دوري كنيم و تمام افكار جنسي را از خود برانيم و حتي نبايد خواب هاي جنسي ببينيم.
ولي اين روياها انسان ها را ترك نكرده اند __ نمي توانند اينگونه انسان را ترك كنند.

من در شگفت بوده ام __ من با زنان خودفروش برخورد داشته ام، آنان هرگز چيزي در مورد سكس نمي پرسند.

آنان در مورد روح و خدا جويا هستند. من همچنين با بسياري از مرتاضين و سالكين و مردان مقدس برخورد داشته ام، و هروقت باهم تنها بوده ايم آنان در مورد چيزي به جز از سكس سوال
نمي كنند! من از درك اين نكته حيرت كرده ام كه مرتاضين و مردان به اصطلاح مقدس شما كه هميشه در مخالفت با سكس موعظه مي كنند، به نظر مي رسد كه در ذهن هايشان وسواس سكس را دارند و با آن مشكل دارند. آنان در جمع از روح و از خداوند مي گويند، ولي در درون، آنان نيز همچون همه دچار مشكل هستند. بايد هم چنين باشد، طبيعي است.

زيرا ما هرگز سعي نكرده ايم كه اين مشكل را درك كنيم. ما هيچگاه نكوشيده ايم تا پايه هاي اين انرژي را بشناسيم

و هرگز نپرسيده ايم كه اين جاذبه ي عظيم چرا وجود دارد؟

چه كسي به شما جنسيت را آموزش مي دهد؟

تمام دنيا همه كار مي كند تا اين آموزش صورت نگيرد. والدين سعي دارند كودكانشان را از دانستن در مورد آن منع كنند و آموزگاران همين تلاش را دارند. متون مذهبي نيز چنين مي كنند. هيچ مدرسه و دانشگاهي براي آموزش سكس وجود ندارد، ولي روزي ناگهان شخص درمي يابد كه تمام وجودش سرشار از اين انرژي است.

اين چگونه رخ مي دهد؟ بدون هيچگونه آموزش، اين چگونه اتفاق مي افتد؟

حقيقت را آموزش مي دهند، عشق را آموزش مي دهند، ولي به نظر مي رسد كه در هيچ كجا يافت نمي شوند.

پس اين كشش عظيم سكس چيست؟ اين جاذبه ي طبيعي براي آن چيست؟

البته اسراري در آن نهفته است كه لازم است كه درك شود. شايد آنگاه قادر باشيم به فراسوي جنسيت برويم.

نخستين نكته اين است كه جاذبه ي سكس در وجود انسان ها درواقع كششي براي سكس نيست.

آن خواسته ي جنسي كه در هسته ي دروني انسان هاست، درواقع يك خواسته ي جنسي نيست. براي همين است كه پس از هر آميزش جنسي، آنان به خود فرو مي روند، احساس ناشادي و افسردگي مي كنند آنان مي پندارند كه چگونه از آن خلاص شوند، زيرا چيزي در آن پيدا نمي كنند. شايد آن جاذبه براي چيزي ديگر باشد.

و آن جاذبه يك اهميت بسيار مذهبي در خودش دارد.

جاذبه اين است.... به جز در تجربه ي جنسي، انسان ها در زندگي معمولي شان قادر نيستند به اعماق وجودشان دست پيدا كنند. در امور روزمره، آنان تجارب متنوعي دارند ___ خريد ، اداره، تجارت، به دست آوردن پول و شهرت ___ ولي اين تنها تجربه ي آميزش جنسي است كه آنان را به ژرف ترين عمق وجودشان نزديك مي كند.

در آن اعماق، دو چيز برايشان رخ مي دهد.

نخســــــت: در لحظه ي انــــــزال، نفس ناپديد مي شــــود. بي نفسي egolessness سربرمي آورد.

براي يك لحظه، نفسي وجود ندارد، براي يك آن، حتي اثـري از "من هسـتم" وجود ندارد.

آيا مي دانستيد كه در تجربه ي مذهب نيز، "من" كاملاً ازميان بـرمي خـيزد؟ و در مذهب نيز همچـنين نفس در آن تهيا nothingness محو مي گـردد؟ در آميزش جنسي نفس به طور موقت محو مي شود، شخص از ياد مي بـرد كه هست يا نيست، احساس "من بودن" براي لحظه اي ازبين مي رود.

دومين چيزي كه رخ مي دهد اين است كه براي مدتي، زمان نيز وجود ندارد. بي زماني timelessness برمي خيزد.

مسيح در مورد اشراق چنين گفته است: "ديگر زماني وجود نخواهد داشت." در تجربه ي اشراق، ابداً زمان وجود ندارد. اين وراي زمـان اسـت. گذشـته نيسـت، آينده نيست، فقط زمان حـال وجـود دارد. در تجربه ي آمـيزش جنسـي، اين دومين چيزي است كه روي مي دهد __ گذشته اي و آينده اي نمي ماند. زمـان نـيز بـراي لحظه اي محو مي شود.

اين دو، مهم ترين عناصر تجربه ي مذهبي هستند: بي نفسي و بي زماني.

و اين دو عنصر دليل وجود اين كشش ديوانه وار به سوي سـكس اسـت. آن ولع ابداً براي بدن زن يا بدن مرد نيست.

آن ولع و شـوق بـراي چـيز ديگـري است __ بـراي چشـيدن بي نفسي و بي زماني است.

ولي چرا اين ولع براي بي نفسي و بي زماني وجود دارد؟ زيرا به محضي كه نفس ناپديد شود، لمحه اي از روح ديده

مي شود. به محضي كه زمـان ناپديد شـود، لمحه اي از خداوند وجـود خواهد داشـت. آن لمحه فقط بـراي يك لحظه اسـت، ولي انسـان حاضر است بـراي آن، هرمقدار انرژي را از دست بدهد.

پس از عمل، انسان از اينكه انرژي اش را از دست داده و آن را هـدر كـرده پشـيمان مي شـود، زيـرا مي داند كه هرچه بيشـتر انـرژي از دست بدهـد، مـرگش

نزديك تر خواهد شــد. در بــرخي از انــواع حيوانــات، نرها پس از عمل جنسي مي ميرند.

نــوعي حشــره ي آفريقــايي وجــود دارد كه فقط يك بــار مي تواند آمــيزش جنسي انجام دهد، زيرا
انرژي اش تحليل مي رودو در حين آمـيزش از دنيا مي رود. انسـان از مـدت ها پيش مي دانسته
كه آمــيزش جنسي انــرژي اش را تحليل مي بــرد، از آن مي كاهد و همــان مقدار مرگ را نزديك
مي سازد. انسان پس از هر عمل جنسي، از زياده روي خودش پشيمان مي شود، ولي پس از
مدتي كوتاه، بازهم همان ولع را احساس مي كند!

در پس اين ولع به يقين چيز ديگري نهفته است كه بايد درك شود.

در پس اين ولع بــراي ســكس، يك تجربه مــذهبي و معنــوي وجــود دارد. اگر بتوانيم از آن تجربه آگاه شويم، مي تـوانيم به فراسـوي سـكس بـرويم. اگر نـه، در سكس خواهيم زيست و در سكس از دنيا خواهيم رفت.

اگر بتوانيم آن تجربه را درك كـنيم... آذرخشي در ميـان تـاريكي شب خواهد درخشيد. اگر بتـوانيم اين آذرخش را ببيـنيم و اگر بتـوانيم آن را بفهميم، مي تـوانيم حتي تاريكي شب را نـابود كـنيم. ولي اگر ازپيش چـنين گمـان كـنيم كه آن آذرخش توسط تاريكي شب ايجاد شده، آنوقت فقط مي كوشـيم تا شب را تـيره تر كـنيم تا آن آذرخش بتواند با نور بيشتري بدرخشد.

در پديــده ي ســكس آذرخشي مي درخشــد، ولي آن آذرخش از فراســوي ســكس مي آيـد. اگر بتـوانيم به اين تجربه ي مـاورايي دست بيـابيم، مي تـوانيم از سكس به وراي آن برسيم، نه هرگز پيش از آن.

كساني كه كوركورانه با سكس مخـالفت مي كنند هرگز قـادر نيسـتند به اين تجربه دست بيابند.

آنان هرگز قادر نيستند دريابند كه اين آرزوي سيري ناپذير در مــا، اين ولع در ما واقعاً براي چيست.

مايلم تاكيد كنم كه اين كشش قوي و تكرار شونده براي سكس، براي تجربه كردن لحظه اي از حـالت سـامادي samadhi، فراآگـاهي و بي ذهـني no-mind است كه با خود مي آورد. و فقط وقتي مي توانيد از سكس رها شويد كه

بدون آميزش جنسي، شروع به تجربه ي سامادي، بي ذهني كنيد. از همان روز شما از سكس رها خواهيد شد.

اگر به شخصي كه براي داشتن تجربه اي كوچك، هزينه اي گزاف مي پردازد مكاني را نشان دهيد كه بتواند مقدار زيادي از آن تجربه را به رايگان داشته باشد، ديوانه خواهد بود اگر به جايي برود كه تجربه اي اندك به دست آورد و بهايي سنگين بپردازد. اگر اين تجربه كه شخص توسط سكس به آن مي رسد بتواند از راه هاي ديگر به دست آيد، ذهن انسان به طور خودكار از شتافتن به سوي سكس باز مي ماند و جهتي تازه را پي مي گيرد.

براي همين است كه مي گويم انسان ها نخستين تجربه از فراآگاهي و بي ذهني را در تجربه ي جنسي به دست آورده اند. ولي اين تجربه اي بسيار پرهزينه است. دوم اينكه اين تجربه لحظه اي بيش دوام نخواهد داشت: پس از يك لمحه ي گذرا، دوباره به همان وضعيت قبلي باز مي گرديم. براي يك لحظه به سطحي متفاوت صعود مي كنيم، در يك آن به ژرفايي منحصربه فرد مي رسيم، يك تجربه ي غايي، يك اوج. ولي هنوز خودمان را در آنجا مستقر نكرده ايم كه شروع مي كنيم

به پايين آمدن و سقوط از آن اوج. مانند موجي است كه به آسمان صعود كرده باشد : هنوز برنخاسته است و هنوز مكالمه اي تمام با بادها نداشته است كه شروع مي كند به فروافتادن.

تجربه ي ما دقيقاً همينگونه است: انرژي بارها و بارها انباشته مي شود و ما آرزوي برخاستن

مي كنيم. ولي هنوز به حيطه اي والاتر و ژرف تر برنخاسته ايم كه تمام آن موج فرو مي ريزد و گم مي شود.

بازهم به همان موقعيت قبلي سقوط مي كنيم در حاليكه مقدار قابل توجهي نيرو و انرژي از دست داده ايم.

ولي اگر موجي از اقيانوس همچون قطعه اي از سنگ منجمد شود، ديگر نيازي ندارد تا سقوط كند.

تا زماني كه ذهن انسان در مايع گونگي انرژي جنسي جاري باشد، بارها و بارها برمي خيزد و فرو مي افتد، در تمام عمرش اين روند ادامه دارد. ولي آن تجربه كه اين جاذبه ي قوي براي آن وجود دارد، همان تجربه بي نفسي است:

"باشد که نفس به نـوعي ناپديد شـود تا بتـوانم روح را بشناسـم. باشد که زمـان به نـوعي ناپديد شـود تا من بتـوانم جـاودانگي را، بي زمـاني را بشناسـم، تا بتوانم آن چيزي را که وراي زمان قـرار دارد، آنچه را که بي انجـام و بي آغـاز است بشناسم."

و در تلاش بـراي کسب اين تجربه است که تمـام دنيا حـول محـور سـکس گردش مي کند.

ولي وقتي که فقط در مخالفت با اين پديده بايسـتيم چه روي خواهد داد؟ آيا به آن تجربه که در سکس همچون يك لمحه روي مي دهد دست خواهيم يافت؟ نـه. وقتي با سکس مخالفت کنيم، مرکز آگاهي ما خواهد شـد: از آن رها نخـواهيم شـد، توسط آن به زنجير کشيده مي شويم. قانون تاثير معکوس به جريـان مي افتد و ما در قيد سکس گرفتار خواهيم شد.

آنوقت مي کوشيم از سکس فرار کنيم، ولي هرچه بيشـتر سـعي مي کـنيم، بيشتر در زنجير آن گرفتار خواهيم بود.

مردي بيمار بود. بيمـاري اش اين بـود که هميشه احسـاس گرسـنگي بسـيار داشت و غير از اين مرض ديگري نداشت.

او چندين کتاب در مخالفت با غذاخوردن خوانـده بـود: خوانـده بـود که روزه گرفتن عملي مذهبي است و خوردن يك گناه است. همچنان خوانده بود که خـوردن هرچيزي همراه با خشونت است. بنابراين شروع کرد به سـرکوب کـردن گرسـنگي اش.

و هرچه بيشتر گرسـنگي را سـرکوب مي کـرد، گرسـنگي بيشـتر خـودش را نشان مي داد. او براي سه يا چهار روز روزه

مي گـرفت و سـپس روز بعد همچـون يك ديوانه هرچـيز و همه چـيزي مي خورد.

پس از خـوردن، از اينکه عهدشـکني کـرده رنج مي بـرد __ مضـافاً اينکه پرخوري عوارض خودش را نيز دارد ___ و سپس براي جـبران آن دوبـاره روزه مي گرفت. و سپس بازهم شروع به خوردن مي کرد.

عاقبت تصـميم گـرفت که نمي تواند اين کـار را در خانه انجـام دهد و بايد به جنگل يا کوهستان برود.

پس به اقامتگاهي كوهستاني رفت و در اتاقي اجاره اي زندگي كرد. اعضاي خانواده اش از اين رفتار او بسيار خسته شده بودند. زنش كه گمان مي كــرد او در آنجا از اين بيمـاري اش بهبـود يافتـه، دسـته گلي بـزرگ بـرايش فرسـتاد، همـراه با آرزوي بهبودي و بازگشت سريع به خانه.

مرد با تلگراف چنين پاسخ داد: "با تشكر زياد براي گل هـا. بسـيار خوشـمزه بودند!" مرد آن ها را خورده بود.

شايد نتوانيم تصور كنيم كه انساني به جاي غذا، گل بخـورد، ولي همچـنين ما مثل او با خوردن نجنگيده ايم! انسان ها با سكس مي جنگند و بـرآورد درست اينكه اين جنگيدن ها از چه راه هايي منجر به انحراف شده است بسيار دشوار اسـت. آيا همجنس بازي به جز در ميان انسان هاي متمدن، در جـايي ديگر هم جـود دارد؟ يك انسان بـدوي كه در جنگل هـاي دورافتـاده زنـدگي مي كند نمي تواند تصـور كند كه مردي با مرد ديگر معاشقه كند يا اينكه اين عمل ممكن هم هست؟!

آنان حتي تصـورش را هم نمي توانند بكننـد. من با قبيله هـاي بـدوي زنـدگي كـرده ام و وقـتي به آنـان گفتم كه در ميـان مردمـان متمـدن اين روش ها متـداول است، حيرت كرده بودند، نمي توانستند باور كنند.

ولي در آمريكا آمــار وجــود دارد: سي و پنج در صد از مــردان همجنس بــاز هستند. در بلژيك، سوئد و هلند باشگاه ها

و انجمن هاي همجنس بازها وجود دارند. آنان روزنامه هاي خودشان را چاپ مي كنند و ادعا مي كنند كه وقتي تعداد زيادي به اين شيوه رفتار مي كننــد، ممنــوع كـردن آن غـير دموكراتيك اسـت. آنـان مي گويند كه ممنـوع كـردن همجنس بـازي توسط قانون، تخلف از حقوق بشر است و تهاجمي است نسبت به اين اقليت قابل توجه. اين است نتيجه ي جنگيدن با سكس.

جامعه هرچه متمدن تر باشد، روسـپي هـاي بيشـتري در آن وجـود دارنـد. آيا هرگز فكر كـرده ايد كه روسـپيگري از آغـاز چگونه شـكل گرفتـه؟ آيا مي توانيد در ميان قبيله هاي كوه نشين و در مسـتعمره هـاي دوردست در باسـترBastar يك روسپي پيدا كنيد؟ غيرممكن است. اين مردم حتي نمي توانند تصـور كنند كه زنـاني هستند كه حرمت بدن خويش را مي فروشند و براي پول تن به معاشقه مي دهنــد. ولي تمدن هرچه پيشرفته تر شود، روسپيگري بيشتر شايع است. چرا؟

اين همان عمل خوردن گل است در آن لطيفه.

و اگر تمامي انحرافات جنسي ديگر را در نظر بياوريم حيرت خواهيم كرد.

چه كسي مسئول اين اوضاع است؟

مسـئوليت متوجه كسـاني است كه به انسـان ها آموخته اند تا سـكس را سركوب سازند، با سكس بجنگند، به جايي كه آن را بفهمند. به سبب اين سركوب و فشار، انرژي جنسي انسان ها از سوراخ هاي ديگري نشت كرده است.

تمام جامعه ي انساني دچار درد و رنج شده است. اگر اين جامعه ي بيمار بخواهد دگرگون شود، مجبور خواهيم بود بپذيريم كه وجود انرژي جنسي و كشش آن اموري طبيعي هستند.

چرا چنين جاذبه اي براي سكس وجود دارد؟ اگر بتوانيم پايه هاي اساسي جاذبه ي سكس را دريابيم، مي توانيم انسان ها را از دنياي جنسيت به بالا بياوريم. انسان فقط وقتي مي تواند دنياي الوهيت Rama را تجربه كند كه به وراي دنياي كام Kama ، دنياي سكس رفته باشد.

براي ديدار از معابد خاجوراهو Khajuraho با گروهي دوستان به آنجا رفته بودم. ديوار بيروني و فرعي پرستشگاه با تنديس هايي تزيين شده كه انواع مقاربت ها و وضعيت هاي آميزش را نشان مي دهد. دوستانم مي پرسيدند كه چرا آن تنديس ها در آنجا، ديوارهاي معبد را تزيين مي كنند؟

به آنان گفتم كساني كه آن معابد را ساخته اند مردمي با ادراكي عميق بوده اند. آنان مي دانستند كه سكس در پيرامون زندگي وجود دارد و كساني كه هنوز در سكس گرفتار هستند حق ورود به معبد را ندارند.

از آنان خواستم كه وارد شوند و آنان را راهنمايي كردم. در داخل اثري از تنديس ها نبود. در عوض، مجسمه اي از يك الهه وجود داشت. دوستانم تعجب كردند زيرا هيچ نشانه اي از جنسيت و سكس در داخل وجود نداشت. برايشان توضيح دادم كه جنسيت و شهوت فقط در ديواره ي بيروني و خارجي زندگي قرار دارد، درون آن، معبد خداوند است.

كساني كه هنوز هم در حيطه ي سكس و شهوت قرار دارند حق ورود به معبد مقدس خداوند را ندارند،

آنان فقط مجبور هستند در حول ديواره ي بيروني گشت بزنند.

سـازندگان اين معابد انسـان هـايي بسـيار خردمند بودنـد. اين معبد مركـزي براي مراقبه meditation بوده است. آنان نخست به سـالكان مي گفتند كه روي سكس مراقبه كنند، روي صحنه هاي مقـاربت جنسي كه در روي ديـواره هـاي خـارجي آنجا قـرار داشت مراقبه كننـد، و زمـاني كه كـاملاً سـكس را درك كردند و مطمئن شدند كه ذهن هايشان از آن آزاد اسـت، مي توانسـتند به داخل برونـد. تنها آنوقت بود كه مي توانستند با الوهيت دروني ديدار كنند.

ولي ما به نـام مـذهب تمـام امكانـات درك سـكس را نـابود كـرده ايم، يك دشمني با سكس آفريده ايم : "ابداً نيازي نيست كه سكس را بشناسيد، چشمانتان را به رويش ببنديد و با چشـمان بسـته به معبد خداوند درآييـد. ولي آيا كسي هرگز توانسته است با چشمان بسته وارد پرستشگاه خداوند شود؟ حـتي اگر چـنين كنيـد، قادر نخواهيد بود با چشمان بسته خداوند را ملاقات كنيد. درعـوض، فقط چيزهـايي را خواهيد ديد كه از آن فرار مي كرديد و به همان چيز ها زنجير خواهيد بود.

با شـنيدن اين مطـالب بـرخي از مـردم ممكن است فكر كنند كه من مبلغ سكس هستم و آن را تبليغ مي كنم. اگر چنين اسـت، لطفـاً به آنـان بگوييد كه ابـداً مرا نشنيده اند!

درحال حاضر، مشكل است كسي را در اين زمين پيدا كنيد كه بيشـتر از من با سكس دشمن باشـد. زيـرا اگر آنچه كه مي گـويم درك شـود، انسـان ها به وراي سـكس خواهند رفت. راه ديگـري وجـود نـدارد. آن موعظه گـران دروغين كه مي پنداريد با سكس دشمن هستند، ابداً با آن دشمن نيسـتند. آنـان جاذبه اي ديوانه وار براي آن خلق كرده اند، نه راهي براي رهايي از آن. مخـالفت تند آنـان سـبب ايجـاد اين جاذبه است.

مـردي به من گفت كه اگر چـيزي ممنـوع و غيرمجـاز نباشـد، انجـام دادنش لطفي ندارد. همانطور كه همگي مي دانيم، ميوه اي كه دزديده شده باشد، شـيرين تر از ميوه اي است كه در بازار خريداري شده. دليل اينكه همسر خـود مـرد، از زن همسايه جذاب تر نيست نيز همين است. ديگري همچون ميوه ي دزدي شده است، ديگـري همـان ميـوه ي ممنوعه اسـت. و ما همين اوضـاع را در مـورد سـكس خلق كـرده ايم. ما آن را در پوشش چنـان دروغ هـايي پنهـان كـرده ايم و آن را در چنـان ديوارهايي محصور ساخته ايم كه نتيجه ي آن، جاذبه ي بسيار شديد است.

برتراند راسل مي نويسد كه در دوران ويكتوريـايي Victorian era، وقتي كه كودك بود، پاهاي زنان هرگز در مكان هاي عمومي ديـده نمي شـد. لباسي كه مي پوشيدند، زمين را جارو مي كرد و پاهايشان را كاملاً مي پوشـاند. حـتي اگر انگشت پاي زني ديده مي شد، همـان كـافي بـود كه مـردان را شـهواني كند و ميل جنسي را در آنان برانگيزاند.

راسل سپس مي نويسد كه اينك زنان تقريباً نيمه برهنه مي گردند و بيشتر قسمت هاي پاي ايشان قابل ديدن است،

ولي مردان ابداً آنگونه تحت تاثير قرار نمي گيرند. او مي نويسد كه همين نكته ثابت مي كند ما هرچه بيشتر چيزي را پنهان كنيم، يك جاذبه ي انحرافي بيشتر براي آن توليد مي شود.

اگر دنيا بخواهد از دام جنسيت رها شود، كودكان بايد مجاز باشند كه تا جايي كه ممكن است در خانه برهنه بگردند.

توصيه مي شود كه دختران و پسران تا حد مقدور برهنه بازي كنند تا تماماً با بدن هاي يكديگر آشنا شوند.

سپس، بعدها، نيازي نخواهد بود تا براي لمس بدن هاي ديگري در معابر عمومي تلاش هاي انحرافي انجام دهند.

آنگاه نيازي نخواهد بود تا در كتاب ها و مطبوعات تصاوير برهنه چاپ كنند.

آنگاه آنان چنان با بدن هاي يكديگر آشنا هستند كه انواع جاذبه هاي انحرافي براي بدن ازبين خواهد رفت.

ولي كارهاي دنيا سروته است. ما قادر نيستيم ببينيم مردماني كه اين پنهان كردن و پوشش دادن بدن را برما تحميل

كرده اند، همان كساني هستند كه ناخواسته، چنان جاذبه اي عظيم و چنان وسواسي در ذهن هايمان براي آن خلق كرده اند.

كودكان بايد براي مدت هاي بيشتري برهنه بمانند و بازي كنند تا دختران و پسران بتوانند بدن هاي برهنه ي يكديگر را ببينند. اينگونه هيچ تخمي از اين بيماري جنون آميز برجاي نخواهد ماند تا براي بقيه ي عمرشان آزارشان بدهد.

ولي اين بيماري پيشاپيش وجود دارد و با همواره با آن روبه رو هستيم. آنوقت وسايل تازه و تازه تر براي بيرون زدن آن اختراع مي شود. ادبيات قبيحه چاپ مي شوند. مردم آن ها در ميان جلد كتاب هاي گيتا و انجيل قرار مي دهند

و مي خوانند. اين ها ادبيات قبيحه هستند. آنگاه فرياد برمي آوريم كه اين ادبيات مستهجن بايد ممنوع شود.

ولي هرگز نمي ايستيم تا فكر كنيم مردمي كه اين ها را مي خواند چنين بارآمده اند.

ما بر عليه تصاوير برهنه اعتراض مي كنيم بي اينكه لحظه اي درنگ كنيم و از خود بپرسيم كه اين مردمي كه مايلند اين تصاوير ها را ببينند چه كساني هستند. اين ها همان مرداني هستند كه از ديدن بدن زنانه محروم مانده اند.

نوعي كنجكاوي بيمارگونه در آنان برخاسته تا بدن زنانه را بشناسند.

مي خواهم به شما بگويم كه بدن زن آنچنان زيبا نيست كه لباس ها آن را زيبا جلوه داده اند. پوشاك، به عوض اينكه بدن را پوشش دهد، بيشتر بدن را جلوه گر مي كند. تمام اين روش تفكر، نتايجي معكوس داده است.

بنابراين امروز مايلم به شما بگويم كه اگر بتوانيم سه چيز را درست درك كنيم __ سكس چيست، جاذبه ي ريشه آن در چيست و چرا منحرف شده است ___ آنگاه ذهن مي تواند به وراي سكس برود. بايد هم كه برود، نياز ذهن اين است.

ولي تلاش هاي ما براي عروج از سكس نتايجي معكوس به بار آورده، زيرا ما با آن جنگيده ايم.

ما با سكس ايجاد دشمني كرده ايم، نه دوستي. ما به جاي درك آن، سركوبش كرده ايم.

آنچه مورد نياز است يك ادراك است. اين ادراك هرچه عميق تر باشد، انسان ها به اوجي والاتر دست خواهند يافت و هرچه اين ادراك كمتر باشد، انسان ها بيشتر مي كوشند آن را سركوب كنند. سركوب هرگز نتوانسته نتايجي موفقيت آميز و سالم داشته باشد. در زندگي انسان سكس عظيم ترين انرژي است. ولي انسان نبايد در آنجا متوقف شود.

سكس را بايد به فراآگاهي تبديل كرد.

سكس را بايد درك كرد تا زندگي بدون اعمال جنسي brahmacharya بتواند رخ بدهد.

شناختن سكس رهايي از آن است، رفتن به فراسوي آن است.

ولي انسان ها با وجودي كه در طول عمرشان تجارب جنسي بسيار دارند، هيچ تلاشي نمي كنند تا درك كنند كه

آميزش به آنان تجربه اي گذرا از سامادي مي بخشد، يك نگاه بسيار كوتاه به فراآگاهي.

و كشش عظيم سكس در اين است، جاذبه ي اساسي سكس در همين است. همين تجربه است كه شما را صدا مي زند.

شما بايد با هشياري و مراقبه گونگي درك كنيد كه همين تجربه ي گذرا است كه به كشيدن و جذب شما ادامه مي دهد.

به شما مي گويم كه راه هاي آسان تري براي رسيدن به همين تجربه وجود دارد __ مراقبه، تمرين هشياري درست، تمرينات يوگا همگي وسايل رسيدن به همين تجربه هستند. ولي درك اين نكته بسيار اساسي است كه همين تجربه سبب جذب شماست.

يكي از دوستان نوشته كه موضوع اين سخنراني هاي من سبب خجالت است. او از من خواسته تا موقعيت ناجور مادري را تصور كنم كه در ميان مخاطبين همراه با دخترش نشسته است. او از من خواسته تا ضمن سخنراني، به مادري فكر كنم كه همراه با پسرش نشسته و يا به پدري كه همراه دخترش نشسته است. او گفته كه اين چيزها را نبايد در حضور مردم بيان كرد. به او گفتم كه او بسيار ساده لوح است. يك مادر عاقل، به موقع، پيش از اينكه دخترش وارد دنياي سكس شود،

تجربه هاي جنسي خودش را براي دخترش بازگو مي كند، قبل از اينكه ادراك نابالغانه و نبود اطلاعات، او را به راه هاي انحرافي جنسي بكشاند. يك پدر ارزشمند و هوشمند تجربه هايش را براي پسران و دخترانش بازگو مي كند تا آنان

وارد راه هاي اشتباه نشوند، تا كه منحرف نشوند.

ولي اعجاب اوضاع در اين است كه نه پدران و نه مادران هيچ تجربه ي عميقي در اين خصوص ندارند. آنان خودشان به وراي سطح سكس صعود نكرده اند و بنابراين مي ترسند كه اگر فرزندانشان چيزي در مورد سكس بشنوند، شايد در همان سطحي گير كنند كه خودشان در آن گرفتار هستند. از اين دوستان مي پرسم: "براي اينكه گرفتار شويد به چه كسي گوش داده ايد؟!" شما خودتان گرفتار گشته ايد و فرزندان شما نيز به خودي خودشان گرفتار خواهند شد.

ولي اگر به كودكان درك صحيح داده شود، قـابليت تفكر و هشـياري به آنـان داده شود، آيا امكـان نـدارد كه آنـان خودشـان را از هـدردادن انـرژي شـان نجـات بدهنـــد؟ آيا ممكن نيست كه آنـــان بتوانند انـــرژي خودشـــان را حفظ كنند و آن را دگرگون سازند؟

همگي ما بارها ذغــال ديــده ايم. دانشــمندان مي گويند كه ذغــال در طــول هزاران سال به المـاس تبـديل مي شـود و بين ذغـال و المـاس تفـاوتي در سـاختار شيميايي وجود ندارد. الماس يك تجلي دگرگون شده از يك قطعه ذغال است.

مايلم به شما بگويم كه سكس ذغال است و زندگي بدون عمل جنسي همان الماس است، وضعيت متحول شده ي همان ذغال. الماس هيچگونه دشمني با ذغال ندارد، تنها يك تبديل و تحول از همان ذغـال اسـت. اين همـان سـفر ذغـال است به بعـدي تـازه. زنـدگي بـدون عمل جنسـي، چـيزي در مخـالفت با سـكس نيسـت، يك دگرگوني و تحول جنسي است.

كسي كه با سكس مخالف باشد هرگز ممكن نيست به زندگي بـدون سـكس دست يابد.

اگر قرار باشد كسي وارد زندگي بدون سكس شـود.... و اين سـفر الـزامي است، زيرا بايد ديد كه زندگي بـدون سـكس چيسـت؟ زنـدگي بـدون سـكس يعـني دسـتيابي به آن تجربه كه در آن رفتـار و كـردار انسـان همچـون خـدا شـود، زنـدگي انسان يك زندگي خدايي شود. اين يعني دستيابي به تجربه ي الــوهيت. و اين تجربه مي تواند از طريق دگرگون سازي انرژي هاي انسان توسط ادراك به دست آيد.

در طول روزهاي آينده در مورد چگونگي متحـول كـردن اين انـرژي و سـپس چگونگي تحول آن به تجربه ي فراآگـاهي سـخن خـواهم گفت. مـايلم در طـول سه روز آينده با دقت زياد گوش بدهيد تا پس از آن هيچگونه سوء تفاهمي در مــورد من در شما باقي نماند.

و هر پرسش صادقانه و واقعي كه به ذهنتـان بيايـد، لطفـاً بپرسـيد. آن ها را كتبـاً به من برسـانيد تا در دو روز آخر بتـوانم در موردشـان مسـتقيماً صـحبت كنم. نيــازي نيست كه هيچ پرسشي را پنهــان كنيــد. دليلي نيست كه حقيقت زنـــدگي را پنهـان كـنيم. نيـازي نيست كه از هيچ واقعيـتي رويگـردان شـويم. حقيقت، حقيقت است، چه چشمانمان را بر آن ببنديم يا بازنگه داريم.

يك چـــيز را مي دانم، من فقط كسي را مـــذهبي مي خـــوانم كه شـــهامت رويارويي مستقيم با حقايق زندگي را داشته باشد.

آنان كه چنان ناتوان، ترسو و ضعيف هستند كه قادر نيستند حتي با واقعيـات زندگي رويارو شوند،

نبايد هرگز اميدوار باشند كه مذهبي شوند.

در سه روزي كه مي آيند، از شما دعوت مي كنم به اين موضوع گـوش دهيد زيرا چنان موضوعي است كه هرگز از هيچكدام از مـردان بـزرگ و فرزانگـان شـما انتظـار نمي رود در مـوردش سـخن بگوينـد. و شـايد شـما نـيز به شـنيدن چــنين موضوعاتي عـادت نداريـد. شـايد ذهنتـان وحشت كنـد. ولي بـارديگر مـايلم از شـما بخواهم تا با دقت بسـيار در سه روز آينـده گـوش بدهيـد. اين امكـان وجـود دارد كه ادراك سكس شما را به پرستشگاه فراآگاهي رهنمون شود.

اين آرزوي من است. باشد تا جهان هستي اين آرزو را برآورده سازد.

از شما سپاسگزارم كه با چنين عشق و سكوتي به من گوش داديد.

در پايان، در برابر الوهيتي كه در درون تمامي شما منزل دارد سر فرود مي آورم.

لطفاً اداي احترام مرا بپذيريد.

از كتاب از سكس تا آگاهي